



۲۰۱۶/۰۶/۰۵



صالحه واهب واصل

دوستان و علاقه مندان گرامی وبسایت «افغان جرمن آنلاين» سلام ها و احتراماتم را بپذيريد.



از آنجائیکه همه میدانید پورتال ملی «افغان جرمن آنلاين» یکی از پربیننده ترین رسانه های افغانی در جمع همه وبسایت های فعال کنونی افغانی در جهان انترنت بوده و همیشه سعی و تلاش دارد تا مردم و ملتش را با نشر حقایق، بدون هر نوع تبعیض و جهت گیری از حزب و یا مذهبی، در روشنی نگهداشته، حالات و اوضاع سیاسی کشور را در ادوار مختلف با چهره های پیشوا ها و زمامداران مختلف خصوصاً در چهار – پنج دهه اخیر مورد بحث و بررسی قرار دهد. بدون شک این بررسی و تحلیل هیچگاهی بی اساس نبوده و مبنی بر نوشته های مستند از نویسندگانی که هنوز در قید حیاتند، و یا آنانی که خود با تأسف دیگر در بین ما نیستند ولی گواهانی هنوز حیات دارند و شاهد واقعات و حوادث آن ادوار بوده اند و هنوز توانائی بیان چشم دید های شان را بصورت تحریری و یا شفاهی دارند، به خوانندگان و تاریخ نویسان این پورتال با امانت داری

کامل، ارائه نماید. تا باشد که افکار و اذهان هموطنان ستمدیده ما که عمریست با اسارت ها و اظلام نابخشودنی بیگانگان به کمک اشخاص سست عنصر خود فروخته به بیگانگان و خارجیان از جمع خود ما، دست و پنجه نرم میکنند، روشن شده و به صورت عادلانه قضاوت نمایند.

اینک این بار اندوخته ای بسی مهم و تأریخی را معنون به **(کودتای پنجم در سقوط دولت جمهوری سرخ یا سیاه؟)** که نویسنده آن به لطف خدا هنوز در قید حیات تشریف دارند، جهت جلوگیری از طولانی شدن مطلب در یک بخش، به چند بخش تنظیم شده خدمت شما عزیزان تقدیم می نمایم و امید میبریم تا در قضاوت های تان روی موضوعات، از خاطر جمع و خونسردی کامل استفاده نموده، بیطرفانه و عادلانه موضوع را مورد بحث و بررسی و تحلیل قرار دهید و اگر سؤالی در اذهان روشن بین تان خطور میکند همه را فوراً بیرون نویس و یادداشت نمائید تا بعد از ختم رساله با جناب نویسنده مطلب صادقانه و بیغرضانه مطرح ساخته، پاسخ تان را بدست آرید.

رساله یا کتاب مورد بحث نوشته محترم (داکتر حسن شرق) بوده دارای ۱۵۵ صفحه است و این ۱۵۵ صفحه به ۱۵ قسمت تنظیم گردیده که هر قسمت حاوی ۱۰/۵ صفحه میباشد. مسؤولیت هر جمله و کلمه درج شده در کتاب را جناب داکتر صاحب شرق خود عهده دار میباشد. سؤالاتی که بعد از ختم این کتاب از جانب خوانندگان کتاب مطرح خواهد گردید به خود داکتر صاحب راجع میگردد و خود ایشان مسؤولیت پاسخ دهی خواهند داشت.

پورتال ملی «افغان جرمن آنلاين» در زمینه نشر موضوعات سیاسی و یا کلتوری فقط و فقط نقش یک وسیله دیجیتالی را بازی نموده آگاهی وارده را به سمع و بصر مطالعه کنندگان و علاقه مندانش میرساند.

قسمت ششم



د پانو شمیره: له ۱ تر ۱۱

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکني د لیکنيزي بني پزوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولئ

کودتای پنجم سرخ یا سیاه نوشته داکتر حسن شرق (قسمت پنجم) به ادامه قسمت پنجم

مصلحت اندیشان به اندیشه آن شدند تا مهمان گرامی را با تشریفات خاصی استقبال کنند. از آنرو دو وزیر با تنی چند از شورای صلح جهت پذیرایی و بزرگداشت مهمان گرامی با طیاره مخصوصی عازم دوبي شدند و در یکی از بهترین هتل های آنجا به وی خبر مقدم می گویند و روز بعد عازم کابل می شوند، و از طیاره مخصوص به روی فرش سرخ مخملین در حالیکه اطفال خردسال با دسته های گل انتظار وی را می کشیدند، پیاده می شوند و مورد استقبال جمعی از بزرگان شورای صلح و مشاهیر شهر کابل قرار می گیرند. سپس با هر کدام با آغوش باز و خنده بر دهان مصافحه می کنند. و از آنجا با وزرای همراه به سواری موتر ضد مرمی در حالیکه از جانب موترسیکل سواران مسلح بدرقه می شدند، وارد مهمان خانه دولتی می شوند.

استاد بزرگوار هم که در خارج از کشور تشریف داشتند و از شنیدن حضور نماینده مخالفین مسلح دولت در کابل، به امید ختم جنگ و خونریزی، سر از پا نشناخته وارد می شوند تا پیشنهادات دولت افغانستان را جهت مصالحه و ختم جنگ که هماهنگی کامل با خواست نیروهای ناتو در افغانستان داشت با طرف مقابل مورد بحث و مذاکره قرار دهند. بناءً یک طرف شخصیت شناخته شده و رئیس جمهور سابق افغانستان و صاحب صلاحیت و کل اختیار در حل و فصل قضیه بود، و در جانب مقابل شخص ناشناخته ای که خودش را نماینده مقاومت مسلح معرفی کرده بود و سابقه اش را هم تنها خودش می دانست، اما در ظواهر امر کالای سر و برش بیش از دو هزار افغانی ارزش نداشت.

ولی باز هم هر دو نفر بایستی به امید یافتن راه حلی با هم مذاکره می کردند، البته دو نفری که نه تنها از نظر شخصیت اجتماعی زمین تا آسمان تفاوت داشتند بلکه خواست های شان هم یکی به دیگری سر نمی خورد. مثال:

استاد و طرفداران شان برای سعادت و نیک بختی مردم و استفاده از کمک های سرشار و بی بدیل جامعه جهانی برای آبادی افغانستان طرفدار حضور نمایندگان جامعه جهانی و تأسیس پایگاه های امریکا در خاک افغانستان بودند. حال آنکه طرف مقابل مدعی نمایندگی از گروه هایی بود که بدون توجه به آبادی افغانستان و آرای مردم به جز از خروج عساکر بیگانه نه حرفی را می شنیدند و نه منطق و استدلال را می پذیرفتند.

ولی باز هم به امید ختم جنگ، زمینه دیدار این دو شخصیت نابرابر را با تشریفات فوق العاده برابر می کنند. هنگام رو به شدن با یکدیگر استاد می خواهد برادرانه وی را در بغل گیرد. اما او تلاش به دست بوسیدن استاد دارد و به رسم احترام حین بوسیدن دست سر به سینه استاد می زند و در ظرف کمتر از ثانیه انفلاق مهیبی همه چیز را دگرگون می کند و از شدت انفلاق هر دوی شان مانند گلی پرپر می شوند و مانند روغن آتش می گیرند و تشخیص مرده یکی از دیگری ناممکن.

هر دو به تعبیر خود شان یکی به شکلی و دیگری به نوعی، عزت، سربلندی و استقلال افغانستان را می خواستند.

یکی ناآگاهانه در این راه کشته می شود و دیگری آگاهانه هم خود را می کشد و هم آرزومندی دیگری را. طرفداران هر دو جانب جانبدار خود را شهید می خوانند. منتها یکی با دارایی بیشماری و مجله و تلویزیون و رادیوهای مدیحه گر. و دیگری گمنام بی خانمانی.

بناءً شهید امروز را همه می شناختند و بحث در کار نبود. اما آنچه را از خود و بیگانه از خود می پرسید این بود که از میان این دو شهید، شهید فردا کدام اند؟ تا در پرتو علم شهادت، در سیاهی شب، بر مزارش گل سرخی بگذارند و شمع سبزی بیفروزند و به او و قهرمانان همانند او دعا کنند.

بعضی ها در این میان با حدس و گمان مردم را می ترسانند که اگر مقاومت و پایداری کنند و موفق به خروج عساکر بیگانه شوند دو باره حکومت طالبان است و نفوذ پاکستان.

اما عقل سلیم دیگر جای پای به زمامداری ملاحا، طالب ها، کمونیست ها و بالاخره به جانب داران دموکراسی غرب در افغانستان نمی بیند.

مگر اینها نبودند که در دورهٔ دموکراسی شاه و یا به تعبیر مارشال صاحب شاه ولی خان "گدودی" بهشت را میان دو انگشت خویش به مردم نشان می دادند؟ مگر در دوران زعامت این ها نبود که هزاران ده و قریه و شهر مبدل به ویرانه ها گردیدند؟ و میلیون ها انسان به خاک و خون غوطه ور شدند؟ و بر شرف و عزت و ابروی مردم تجاوز کردند؟ و بدتر از همه اینکه حاکمیت اجانب را بر مردم آزادی پرست افغانستان تحمیل می کردند. آیا با همه مصیبت های تحمیلی بر مردم، دو باره مردم زعامت اینان را خواهند پذیرفت؟ آنانی که جبر و ظلم و بیدادگری اینها را در افغانستان با رگ و پوست خویش لمس کرده اند دیگر به حضور شان در زعامت افغانستان تن در نخواهند داد.

اما هستند کسانی که مردم را از بازگشت آنها می ترسانند و از وحشت اشغال افغانستان در نبود قوای خارجی از جانب ایران و پاکستان به وحشت می اندازند تا بدین وسیله باقی ماندن اجانب را در افغانستان تمدید کنند و از دولت سر شان تکیه بر اریکهٔ قدرت داشته باشند و بازم صاحب میلیون میلیون دالر بیشتر از پیشتر شوند. اما انتخابات ریاست جمهوری کرزی گواه آن است که اکثریت کامل طبقهٔ خاموش در افغانستان به گماشته گان هیچ یک، از ملا گرفته تا طالب و از کمونیست گرفته تا فریفته شده گان دموکراسی غرب، به رضا و میل خویش رأی ندادند و بیشترین رأی را به کسی دادند که او را از خود و خود را از او می دانستند. به طور مثال:

در یک طرف انتخابات سیصد میلیون دالر ملل متحد و حمایت بیش از ۴۰ کشور خارجی حاکم در افغانستان + ثروتمندان و صاحبان نفوذ + حکومت افغانستان با همه دار و دسته هایش + کاندیدانی که به وابسته گی قومی، سمتی، لسانی و مذهبی می نازیدند و به آن ها دامن می زدند، "گذاشته بودند" تا از میان شخص مورد نظر جامعهٔ جهانی را به اصطلاح از طریق انتخابات به حیث زعیم برچینند تا تکیه بر اریکهٔ قدرت زند و به حیث شخصیت قانونی و ممثل ارادهٔ مردم به خواسته های جامعهٔ جهانی در افغانستان صحنه گذارند.

در سوی دیگر این همه دار و دسته ها کاندیدی به ریاست جمهوری گذاشته شده بود که در زیر آسمان و به روی زمین خدا به جز خیمهٔ کوچکی نه پناهگاهی داشت و نه ثروتی و نه هم مدعی وابسته گی مذهبی، قومی و سمتی بود. اما او به صفت یک افغان و مسلمان باور پیدا کرده بود که مردم جرئت و شهامت آن را دارند تا برخلاف خواست کشورهای مهاجم در افغانستان به شخص مورد نظر خویش رأی دهند.

از آنرو مانند ستاره ای در تاریکی و نا امیدی می درخشید و با اتکاء به خداوند بزرگ و تکیه بر مردم خویش خود را به ریاست جمهوری افغانستان نامزد می کند.

مردم به پاکی و علمیت او باور پیدا کرده بودند، زیرا اولین شخصی بود که در زمان سران بردن دالره های جامعه جهانی سر جوال را با همردیفان خود نگرفته بود و استعفا کرده بود.

مردم او را می شناختند به اینکه او یک افغان و مسلمان است و به آزادی و حاکمیت ملی مردم خویش عشق می ورزد و در زد و بندهای جنایت پیشه گان در تفرقه افگنی قومی، مذهبی، لسانی و سمتی نه تنها شرکت نکرده، بلکه از آنها نفرت هم دارد.

بناء بدون بغض و کینه، طبقهٔ خاموش اقوام مختلف افغانستان به وی احترام می گذارند و احتمالاً به پیروی از گفته اش به وی رأی می دهند، زیرا او گفته بود:

از پول داران پول بگیرید، اما به وجدان خود رأی دهید. ولی بعدها ثابت شد که طرفدارانش از مردار خواران پول نگرفته بودند، اما به وجدان خود رأی داده بودند.

نتیجهٔ انتخابات:

از ردیف اول دو نفر زانو به زانوی هم زدند و یکی خود را بر دیگری موفق خواند. بناء اسناد و شواهد مستند و بی شماری را یکی به نفی دیگری به دسترس مردم گذاشتند که در رأی گیری غین کرده بودند و هزاران کسی که اصلاً در حوزه های انتخاباتی حاضر نشده بودند در جمع رأی دهنده گان هر دوی شان شمارش شده بودند.

با چنین اسناد واضح و روشن، اگر حقانیت در میان می بود، به شهادت یکی بر دیگری هر دو غین کرده بودند. منتها یکی کم و دیگری بیشترک. بناء هر دو بایستی قانوناً از ردیف نامزدی ریاست جمهوری به حیث غابن حذف می شدند.

در ردیف دوم داکتر رمضان بشردوست در شمارش آرا برنده سوم شده بود که نه دعاگری در میان بود و نه تقلبی و باز هم اگر حقانیت وجود می داشت و مردم حاکمیت ملی می داشتند، داکتر رمضان بشردوست رئیس جمهور برحق و قانونی افغانستان می بود نه ملا و نه طالب و نه هم طرفدار کلی یا مقصود به نام پشتو زبان یا دری زبان. پس با چنین تصمیم جسورانه و تشخیص عالمانه مردم افغانستان آنهم در زیر سلطه اردوی بیش از چهل کشور پیشرفته و قدرتمند جهان، نامردانه و غیر منصفانه نخواهد بود اگر شهامت و ایمان داری چنان مردمی را نفی کرد و بر اجانب حواله نمود؟ آنهم پس از پیاده کردن تفرقه های قومی، نژادی، زبانی، سمتی و مذهبی توسط شوروی ها در افغانستان و دامنه دادن به آن از سوی جامعه جهانی.

به طور مثال در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی برای در هم شکستادن وحدت و برهم زدن مقاومت ملی در وزارت اقوام و قبایل ۹ معین به رتبه وزیر به نام ۹ ملیت مقرر شده بودند: پشتون، تاجک، هزاره، اوزبک، ترکمن، بلوچ، نورستانی، پشه ای، هندو و سیک.

در رأس اداره ملیت ها اشخاصی را گماشته بودند که از بی دانشی ملی و عقده مندی قبیله ای به خون یکدیگر تشنه بودند و برای اینکه یکی به مقابل دیگری ایستادگی و مقاومت کرده بتواند به هر ملیت اجازه داده بودند تا از مردم خویش دسته جات مسلح برای دفاع از حمله ملیت های دیگر ایجاد کنند.

دبیری نمی گذرد که کندک ها، غندها و حتی فرقه های قومی از چنین قماشی در افغانستان در تحت اداره "خاد" تمویل و تسلیح می شوند. و برای فروکش کردن قیام های مردمی به ضد اشغالگران شوروی و شعله ور ساختن تفرقه های قومی در سرکوب پشتون ها اوزبک ها را می فرستادند و جهت خاموشی تاجک ها قوت های قومی پشتون را، و... و برای اینکه دامنه تفرقه ها را باز هم تشدید کرده باشند و توسعه داده باشند همزمان بر تجویز تجزیه افغانستان وزارتی در کابینه به نام وزارت ملیت ها تأسیس می کنند که آشکارا کارمندان این وزارت را به استثنای پشتون ها از دیگر ملیت ها انتخاب کرده و می گفتند: پشتون ها زندگی قبیله ای دارند و نمی شود آنان را به حساب ملیت که یک پدیده جدید اجتماعی است برشمرد.

و مصیبت بارتر از همه اینکه قوای مسلح افغانستان در ماه اسد ۱۳۶۷ ه.ش. چهار میلیارد دالر خرید اسلحه را از اتحاد شوروی قرارداد می کند و تمام وسائل حمل و نقل دولتی و حتی شخصی از جانب قوای مسلح موظف به انتقال سلاح از بندر حیرتان به کابل می شوند. آنهم در روزگاری که هزاران تن مواد خوراکی و سیلوهای مزار شریف و پل خمیری ذخیره بود و فغان مردم کابل از عدم وسائل حمل و نقل از گرسنگی به آسمان نارسیده خفه می شد. در چنین شرایطی به استثنای نیروی هوایی و دافع هوا و راکت های بزرگ مانند اسکاد و غیره متباقی اسلحه میان قوت های قومی توزیع می گردید و در واقع افغانستان را به روی صندوق های باروت می گذاشتند تا با یک شعله همه با هم زیر و رو و به حمام خون مبدل شوند.

با وجود تمام نیرنگ ها و صرف میلیاردها افغانی، در اثر درایت و درک مردم افغانستان از توطئه گران، به خادی ها اجازه ندادند تا به استثنای فرقه قومی پشتون های سنی مذهب در خورد کابل و فرقه قومی شیعه مذهب هزاره در قلعه قاضی در زمان ریاست جمهوری برهان الدین ربانی دیگر اقوام را هم طبق پلان به هم درگیر و سرزمین شان را به حمام خون تبدیل کنند.

آیا بی تفاوتی و گناه شمرده نمی شود که شعور و استعداد و تشخیص چنین مردمی را در انتخابات و آنهم در چنان شرایطی که توانسته باشند خط فاصلی بین نیک و بد بگذارند و در تأمین وحدت و اراده ملی سربازانه در رأی اشتراک کنند، نادیده گرفت؟ و به غندی خیر تکیه زده دفاع جانانه آنان را از وطن شان به پاکستان نسبت داد و آنان را پاکستانی خواند؟ در حالیکه اشغالگران به شهامت و جانبازی و درایت مردم افغانستان برای آزادی شان روز تا روز سر احترام فرو می آورند و افغانستان را قبرستان ابرقدرت ها نامیده و یکی پشت دیگری از آنجا خارج می شوند و اما ما؟

بر می گردیم به بحث روی مداخلات پاکستان (صفحه ۶۰) و امیدواری به قرصه ایران (صفحه ۶۳).

د پانو شمیره: له ۴ تر ۱۱

افغان جرمن آنلاين په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاره ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

حکومت پاکستان به جای اینکه از مداخلات بی موجب از دستگیری و شکست گماشته گان خویش در افغانستان احساس شرمندگی و خجلت کرده باشد، برعکس از دستگیری و کشته شدن تنی چند از آشوبگران از جانب حکومت کابل با آب و تاب زیاد خبر پخش می کردند. ولی در کنار آن روز به روز از شدت خبرهای تخریبی پاکستان در باره جمهوری افغانستان کاسته می شد.

با فروکش کردن مخالفت های لفظی، صدراعظم پاکستان ضمن مصاحبه با خبرنگاران (۹ عقرب ۱۳۵۴ ه.ش.) گفت که او به خاطر مذاکره با رئیس جمهور محمد داود آماده است به کابل سفر کند. و متعاقباً سفیر پاکستان وزارت خارجه را در جریان درخواست ملاقات بوتو گذاشت که او می خواهد جهت رفع اختلافات میان دو کشور به کابل سفر کند.

این گزارش به حکومت افغانستان غیرمنتظره بود، زیرا هیچ گاه حکومت های پاکستان کلمه اختلافات بین دو کشور را به زبان نمی آوردند و آنچه افغانستان در حمایت از خواست پشتون ها و بلوچ ها اظهار می کرد، حکومت پاکستان آنرا مسائل داخلی پاکستان گفته به حرف های افغانستان اعتنا نمی کرد.

در جواز ۱۳۵۵، هشت ماه بعد، حکومت افغانستان به دیدار بوتو به حیث مهمان رسمی موافقه کرد.

صدراعظم پاکستان یک ماه بعد در ۱۷ سرطان ۱۳۵۵ برای سه روز به کابل آمد.

در مذاکرات بوتو، صدراعظم پاکستان، نویسنده به حیث معاون محمد داود اشتراک داشت. محمد داود به بوتو گفت که او از صمیم قلب آرزو دارد دعوائی که از مدت مدیدی میان دو کشور مسلمان ایجاد ناراحتی کرده به یک حل قابل قبول بیانجامد تا از حالت برهم و درهم میان دو کشور و نتایج زیانبار آن جلوگیری به عمل آید.

اوشان فرمودند برخلاف تبلیغات و تصورات پاکستان، افغان ها برای برپایی پاکستان هرگز نه اراده داشتند و نه هم دارند. متأسفانه زمامداران پاکستان هیچگاه نخواستند که ادعای افغانستان در باره پشتون ها و بلوچ ها را بدانند و آنرا بدون تفکر علیه پاکستان گفته رد می کردند.

محمد داود گفتند: برای رها کردن این روش تنگ نظرانه تهور فکری جدیدی لازم بود که خوشبختانه صاحب نظری مانند شما بالأخره بدان دست یافتند. محمد داود توضیح دادند که افغانستان نمی تواند در کمک به پشتون ها و بلوچ ها و در شناختن حقوق آنها بی تفاوت باشد و برای مردم افغانستان واپسگرایی از خواسته آنها کار ساده نیست.

محمد داود گفتند: آنچه بر بلوچ ها می گذرد (در آن روزها جنگ بلوچ ها با پاکستان هنوز پایان نیافته بود) احساسات نیک همسایگی را مخدوش می سازد و می خواهیم که پاکستان جنگ با آنها را متوقف و رهبران پشتون ها و بلوچ ها را از زندان رها کرده و بدین صورت راه اعاده حقوق آنها را هموار سازند.

محمد داود گفتند: مقامات پاکستان با زیر پا کردن حقوق پشتون ها و بلوچ ها می خواهند از ویرانی پاکستان جلوگیری نمایند، ولی این روش نتیجه ای را به بار خواهد آورد که پاکستان آنرا نمی خواهد (اشاره ای بود به روش پاکستان در بنگال که سبب تجزیه پاکستان گردید).

محمد داود گفت: مصالحه میان پشتون ها و بلوچ ها و حکومت پاکستان ضروری است و این به سود همه جوانب دخیل است.

مقابلاً صدراعظم پاکستان گفتند: حکومت پاکستان علاقه مندی برحق افغانستان را در مورد حسن نیت به پشتون های ساکن پاکستان و حفظ حقوق آنها را می پذیرد.

بوتو تبسم کنان اضافه نمود: ما می خواهیم افغان ها در راه بهبود همه مردم پاکستان علاقه داشته باشند نه تنها در مورد پشتون ها.

محمد داود بلادرگ گفت: اجازه بدهید اول غم خود را بخوریم، باز غم همسایه را.

بوتو گفت: کاملاً فرموده شما را تصدیق می کنم و باید به پشتون ها اجازه داده شود تا سرزمین خود را "پشتونستان" بنامند.

محمد داود بدون تأمل گفت که این کار خود پشتون هاست که برای وطن خود چه نامی را انتخاب می کنند.

در پایان اظهار امیدواری گردید تا مذاکرات به سطح رهبری، جهت حل اختلاف میان دو کشور وقتاً فوقتاً دائر گردد.

زامداران پاکستان که از بدو تأسیس پاکستان هر نوع مذاکره میان افغانستان و پاکستان را در باره اعاده حقوق پشتون ها و بلوچ های ساکن پاکستان حتی به وساطت شاه ایران و عربستان سعودی و دیگر کشورهای مسلمان نپذیرفته و رد می کردند، با چرخش غیر منتظره و روی آوردن به سوی افغانستان، آنهم برای مذاکره در باره اعاده حقوق پشتون ها و بلوچ ها، توجیحات و تیصره های متفاوتی را در محافل سیاسی سبب شده بودند، اما واقعیت امر این است که زامداران پاکستان که در اثر بی توجهی به خواست مردم بنگال مرتکب تجزیه پاکستان شده بودند، نمی خواستند تا آنچه در بنگال دیده بودند در پشتونستان مشاهده کنند.

بعد از سفر بوتو به کابل محمد داود به من گفت: مذاکرات مفید و دلچسپ بود اما زامداران پاکستان مردمانی نیستند که به گفته آنها اعتماد کرد، ولی به هر صورت باید کوشید تا رهبران پشتون ها و بلوچ ها از زندان های پاکستان آزاد شوند تا حتی المقور از فضای مساعد شده برای اعاده حقوق خویش استفاده کنند.

حکومت پاکستان که به روزهای اول جمهوریت احساس خوشبینی به حکومت افغانستان را از دست داده بود و با کودتاهای نافرجام ماه های سنبله و عقرب ۱۳۵۲ و کودتای نافرجام ۲۷ سرطان ۱۳۵۴ مستقیماً همکاری، تحریک و تشریک مساعی داشت، در مقابل پایداری و سیاست واقع بینانه حکومت جمهوری افغانستان طوری که دیده آمدیم از خود نرمش نشان داد و با سفر بوتو صدراعظم پاکستان به افغانستان و سفر محمد داود به پاکستان و آزادی سرکرده گان پشتون و بلوچ از زندان های پاکستانی روزنه خوبی جهت ادامه مذاکره بین دو کشور بالای خواست پشتون ها و بلوچ های مقیم پاکستان به وجود آمده بود.

و اما امیدواری های ما و کمک های ایران:

همزمان با بازگشت محمد داود از دعوت شاه ایران به کابل، حکومت ایران اعتبار نامه ده میلیون دالر جهت سروی خط آهن در افغانستان و صد عراده سرویس مسافری را به افغانستان صادر کرد.

بنام سروی خط آهن به داوطلبی بین المللی گذاشته شد و یک کمپنی فرانسوی برنده شد. سپس کار سروی آغاز و چون راه تمدید خط آهن بیشتر از ۹۰٪ هموار بود، از آنرو سروی مقدماتی در ظرف یک سال رو به خلاصی بود و آرزو برده می شد که تا پایان سال ۱۳۶۲ ه.ش. خط آهن از اسلام قلعه، هرات، فراه، قندهار، غزنی، مس عینک کابل و تا معدن حاجی گک به بهره برداری آغاز و مورد استفاده قرار گیرد.

سرویس های قشنگ و مستریج مسافری قطار پشت قطار وارد کابل می شد و در نقاط مختلف شهر کابل جهت حمل و نقل مردم به کار افتیده بود.

به هر صورت با وارد شدن سرویس ها بدون سند و مدرکی حتی به دوائر رسمی دولتی گفته می شد که سرویس ها تحفه ای است که شاه ایران به رئیس دولت افغانستان پیشکش نموده اند.

توأم با پخش همین آوازه ها بود که وزیر تجارت به مجلس وزرا گفت که وزارت بازرگانی ایران به ما نوشته اند که سرویس های صادر شده به افغانستان متعلق به شرکت خصوصی ایرانی بوده و شامل قرضه های دولت ایران به افغانستان شده نمی تواند.

وزیر تجارت گفت: مطابق شرایط شرکت، حکومت افغانستان بایست قیمت سرویس ها را در ظرف پنج سال با ربح ۱۳٪ بپردازد.

وزیر تجارت علاوه نمود که وزارت تجارت درخواست خریداری صد عراده سرویس را رسماً از حکومت ایران و از قرضه آنها نموده است.

وزیر پلان گفت: قرضه های قصیرالمدت اکثراً از هشت تا ده سال و ربح آن معمولاً از پنج تا هفت فیصد تجاوز نمی کند. اما حالا در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفته ایم که نمی توان سرویس ها را مسترد کرد و نه هم قبول قرضه فوق العاده را.

به هر صورت مجلس وزرا به وزارت مالیه هدایت داد تا قرضه سرویس ها را مطابق نوشته وزارت بازرگانی ایران بپردازد. اما نزد اکثر وزرا سوالی پیدا شده بود که سرنوشت قرضه های بزرگتر ایران فردا چه خواهد شد؟ بعضی ها هم می پنداشتند که این موضوع بدون گزارش از حضور شاه ایران صورت گرفته است.

اما محمد داود با وجود حفر نهر بزرگی در پایان دریای هیرمند و موضوع سرویس ها بازهم به وعده های شخص شاه ایران به کمک های اقتصادی به افغانستان خوشبینی زیادی داشت. و حتی می پنداشت که با استفاده از رقابت و هم چشمی دولت سعودی با ایران می شود کمک های بیشتری از سعودی ها و دیگر کشورهای خلیج فارس برای آبادی افغانستان کسب نمود. و اگر احیاناً کسی به وی می گفت که حکومت های حوزه خلیج فارس صلاحیت قرضه دادن بدون اجازه امریکا را ندارد خوش نمی آمد.

بناءً او بیشتر در جلب سرمایه گذاری کشورهای خلیج فارس برای پیشرفت افغانستان می اندیشید تا پخش افواها تخریبی آنان در باره یاران سرسپرده اش.

از جانب دیگر، تشویشی را که در همان روزهای اول جمهوری (تعویض وی با یکی از همزمانش) در وی ایجاد کرده بودند باعث شده بود تا نخواهد یارانش در ساحه بین المللی چه، که حتی در خانه خود هم شهرت و محبوبیت خویش را حفظ کنند.

از آنرو نه خود از اتهامات بی بنیاد به یارانش (کمونیست های پیرو شوروی) دفاع می کرد و نه هم به آنان اجازه می داد تا از خود دفاع نمایند.

دیگر در بیابانه هایش از آنانی که به فرموده خود شان سنگ تهاداب اولین جمهوریت را در افغانستان گذاشته بودند، خبری نبود، و شب پرمخاطره ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ه.ش. کاملاً به فراموشی سپرده شده بود.

با اینکه در روزهای قبل از تغییر نظام، به این واقعیت باور داشتیم که قیام های مسلحانه مخفی در دو مرحله به ناکامی مواجه می شوند:

اول اینکه: یک یا چند نفر از صف کودتاچیان رو می گردانند و طرف مقابل را در جریان ماجرا قرار می دهند، و کودتاچیان بدون اینکه بجنبند دستگیر و محاکمه نظامی می شوند (رفتن بر سر دار).

دوم اینکه: بعد از کامیابی و رسیدن به قدرت نتوانند وحدت و همبستگی هم پیمانان را حفظ کنند.

متأسفانه با فراموشی آنچه از سرنوشت دیگر کودتاها در دیگر نقاط جهان آموخته بودیم، بدون هیچ ضرورتی به ناچیز شمردن سهم یاران خویش در کودتا و یکه تازی تلاش می کردیم و آنهم در روزگاری که از حمایت و پشتیبانی کامل و بی شائبه صاحب منصبان صادق، پاک نفس و وطن دوستان ناترس و کلیدی اردو برخوردار بودیم و به کمک و یاری آنان بود که در تغییر نظام و سپس بر دسائس خوانده شده فائق آمده بودیم.

با استفاده از چنین محیط پر از آرامش، پلان های اقتصادی و انکشاف همه جانبه در کشور به طور دلخواه در عمل پیاده می شد و در اصلاح قوانین مطابق روحیه جمهوریت قانون دانان زیادی مشغول اصلاحات و بررسی بودند.

در این میان قانون جزا، مراحل قانونی خود را پیمود و امید آن می رفت که قانون مدنی تا ختم سال ۱۳۵۴ و اوایل ۱۳۵۵ ه.ش. مراحل قانونی خود را بپیماید و در محاکم شرعی مورد استفاده قرار گیرد و هم قانون اصلاحات توزیع اراضی رو به خلاص شدن بود.

خطر جدی حاکمیت دسته جمعی را که هدف اصلی و اساسی جمهوری بود تهدید نمی کرد. اما صاعقه نامرئی با جرقه های سوزنده اش وحدت و همبستگی ما را نشانه گرفته بود و زمینه تخریب جمهوری را به مخالفین جمهوری آماده و مهیا می کرد. و گرگ های باران دیده دولتی با درک بی علاقه شدن رهبر به پیروانش آستین ها را بر می زنند، و خصوصاً ستر درستیز برای تضعیف و پراکنده کردن کودتاچیان یکی را پشت دیگری از وظایف کلیدی شان در اردو و نزدیکی با رهبری به قطعات اطراف و اکناف افغانستان تغییر و تبدیل می کند.

درین باره روزی ضیاء مجید گفت: لوی درستیز قطعه انضباط را از نقطه نظر تسلیحات و تشکیلات به سطح قطعه نفر خدمت ها پایین آورده است، و در غیابم در یک روز نزدیک به چهل صاحب منصب (گارد) را به امر لوی درستیز به نقاط دور دست کشور تبدیل کرده اند و اشخاصی را به گارد فرستاده اند که از هویت و درجه آن ها و علاقه مندی شان به رهبری و دفاع از جمهوریت آگاهی ندارم.

احمد ضیاء مجید گفت: چنین پیشامدی را هرگز نه انتظار داشتم و نه حالا قدرت تحمل آنرا دارم.

دیگر کودتاچیان که زیر ساطور لوی درستیز قرار داشتند، جدی تر صحبت و یادآوری می کردند که:

از پیش آمد و خوش گفتاری شما و رهبر شما که قبل از تغییر نظام با ما داشتید، هرگز نمی شد تصور کرد با چنین بی اعتنایی ها و کم ارزشی ها آنها توسط اشخاصی که از شما و اقدامات شما در کودتا نفرت داشتند مواجه شویم و پیش روی شما ما را تکفیر کنند و گویا به فرمان شما سنگسار هم.

دلسردی و کناره گیری و بالاخره استعفای احمد ضیاء مجید، آنها در نبود پاچاگل وفادار، زخم دیگری بود که کمیته مرکزی (حکومت دسته جمعی) را بی موازنه می کرد. زیرا: احمد ضیاء مجید قبل از اینکه به کودتاچیان جهت تأسیس جمهوریت بپیوندد لمری بریدمن و مدیر پیژند قطعه انضباط بود، قطعه ای که سراپا از اشخاص مورد اعتماد و علاقه مند سردار عبدالولی تشکیل شده بود و با جدیدترین اسلحه سبک مجهز بود و از امتیازاتی که دیگر صاحب منصبان اردو به آن دسترسی نداشتند برخوردار می شدند، از قبیل خوراکه و البسه.

سردار عبدالولی، ضیاء مجید را بچه کاکا خطاب می کرد و حفاظت و نگهبانی محل بود و باش سردار عبدالولی به او اعتماد شده بود.

صاحب منصبان و حتی افراد عادی این قطعه جهت وفادار ماندن به عبدالولی زیر ذره بین دستگاه های استخبارات دولت قرار داشتند و با کوچک ترین انحراف شدیداً مجازات می شدند. زیرا در آن شب و روز اداره اردو و بقای سلطنت به این فرد نمره یک خاندان سلطنتی (سردار عبدالولی) گره خورده بود و برای کودتاچیان دستگیری چنین شخصی، با داشتن آن همه نگهبانان جان فدا، آنها بدون خونریزی یک معما شده بود.

ولی شمیم جمهوری احمد ضیاء مجید را به صف جمهوری خواهان کشانید و به امید اینکه سنگی در تهداب جمهوریت شده باشد، خودش و سپس راد مردان دیگری از قطعه انضباط به صف جمهوری خواهان پیوستند.

از آنرو مارشال شاه ولی خان و جنرال سردار عبدالولی (پدر و پسر) بدون اینکه آب از آب تکان خورده باشد در صبحگاه ۲۶ سرطان به دام جمهوری خواهان اسیر شدند.

(تفصیل در کتاب تأسیس و تخریب اولین جمهوری در افغانستان)

فردای دستگیری پدر و پسر و اوایل عجیب و غریبی در دودمان سلطنتی به پا می شود و مقصر و گناهکار این بی حرمتی به خاندان سلطنتی احمد ضیاء مجید را نشانه گرفتند. یکی او را نمک به حرام می نامید و دیگری می گفت که او به ولی نعمت خود خیانت کرده است و باید به حسابش رسید. ولی همه با هم، همه ما را کافر و لامذهب می خواندند زیرا به سایه خدا و وابسته گانش اهانت شده بود.

اما در صف کافران ضیاء مجید در ردیف اول قرار داشت.

در واقع وحدت و آرزومندی جمهوری شدن افغانستان همه جانبازان جمهوری را مشت آهنین ساخته بود که اصلاً نمی شد وظیفه یکی را بر دیگری ارجحیت داد، زیرا هر یک از آنان در اجرای وظیفه ای که مامور شده بود اگر تعلق می ورزید و یا به طرف طرفداران تاج و تخت می لغزید در فردای آن شب، تغییر نظام و تأسیس جمهوریت اگر ناممکن نمی شد بدون خونریزی و تباهی امکان پذیر هم نبود. به طور مثال:

با اینکه سه چهار نفر از جمهوری خواهان، از آنجمله غوث الدین فائق و عبدالحمید محتاط، هر یک کتابی نوشته اند و با بی مهری مرا ناسزا گفته اند، اما موضوع بحث در اینجا دفاع از خود و سرزنش دیگران نیست، بلکه هدف اصلی به میان گذاشتن کارنامه های اشخاصی است که در شب ۲۶ سرطان در سقوط سلطنت انجام داده اند.

به طور نمونه یکی از یاران کم مهر شده با اینکه چیزی ننوشتند، اما در تحریف هویتم به در و دیوار هم قصه می کرد. همسنگر گرامی توره خان جگرن از ردیف صاحب منصبان احتیاط در صف جمهوری خواهان بود. او در شب کودتا وظیفه داشت تا با چند تن از جمهوری خواهان مسلح دستگاه مخابرات سرتاسری را تصرف و از کار باز دارد.

او و یارانش هم هنگام با پیام رهبر کودتا، مرکز تلفون و تلگراف را بدون کمترین صدمه به دستگاه و یا اینکه کسی زخمی و یا کشته شده باشد، اشغال و از فعالیت باز می دارد. و واقعاً اگر همزمان با حرکت قطعات کودتاچی به سوی اهداف مشخص، دستگاه فلج نمی شد و از کار باز نمی ماند، باز هم همان آش بود و همان کاسه و خونریزی و پیامد ناهنجار کودتا.

خوشبختانه هماهنگی ها و سرعت عمل باعث شده بود تا تمام نقاط و اشخاص مورد نظر در زمان معین اشغال و دستگیر شوند و طرفداران سلطنت مجال آنرا نیابند که از جا بجنبند. بناءً ماهرانه به دام افتیدند و بینی یکی از آنها خون هم نشد.

به ادامه صحبت با قدیر خان بود که در دیدار دیگرش می گفت: دیروز با مستشار سفارت ایران و دو نفر از همکاران شان در وزارت داخله ملاقات داشتم. آنها ضمن گفتگو قرار و عده نام نویس چند نفر از پرچمی ها را برایم داد که با حزب توده ایران همکاری قلمی و تبادلۀ مالی داشتند و سپس نقل کاغذ را پیش رویم گذاشت که مستشار سفارت ایران به وی داده بود. در کاغذ نام هایی نوشته شده بود که با تمام شناختی که از پرچمی ها و دیگر احزاب کمونیست در افغانستان داشتم، برایم ناشناخته بود.

اما نام یکی از کودتاچیان ۲۶ سرطان (مولاداد) در آن قاطی شده بود که با سر و جان از جمهوری نگهبانی می کرد، و با عشق بی پایانی به رهبر کودتا عشق می ورزید، و نه من بلکه هیچ یک از جمهوری خواهان تصور آنرا نداشت که وی با چنین دنانئی به وابستگی به یک گروه خارجی تن در داده باشد.

از آنرو با دیدن نامش در لیست سیاه پشتم لرزید و باور پیدا کردم که ساواکی ها ما را به دست خود ما هدف قرار می دهند تا بدینوسیله دوستانه رهبر کودتا را از بهترین و سر سپرده ترین فداکارانش جهت سقوط جمهوریت تجرید کند. آنهم بدبختانه در روزگاری که در اثر خواهش شاه ایران محمد داود همکاری ساواکی ها را برای کسب معلومات بیشتر از آنچه پشت پرده در منطقه می گذشت پذیرفته بود. و نمی شد در باره سوء نیت آنها به محمد داود گزارش داد و آنهم از جانب نویسنده که محمد داود به خوبی می دانست که من به صداقت دولت ایران در تقویۀ بنیۀ مالی دولت جمهوری باور ندارم.

از جانب دیگر بعد از مطالعه چند سطر کوتاه بدون مقدمه و خبر که قدیر خان به من داده بود و اصلاً به یک گزارش سیاسی و استخباراتی شباهتی نداشت احساس می کردم که قدیر خان مرا به جریان آنچه بین او و مستشار سفارت ایران گذشته است، قرار نمی دهد.

بناءً به وی گفتم: شما اطلاع دارید که همان روزهای اول تشکیل کابینه به ریاست مصونیت ملی هدایت داده شد تا معلومات به دست آورده را مستقیماً خدمت رئیس دولت تقدیم دارند. برای هماهنگی بیشتر گفتگوها و معلوماتی که از ساواکی ها به دست می آوری با رئیس دولت در میان بگذارید نه با صدارت. و اگر اوشان لازم دانستند مرا هم به جریان قرار خواهند داد. قدیر خان که از همان روزهای اول دولت جمهوری قوماندانی ژاندارم و پولیس را جزء قوای مسلح پنداشته بود و از وزیر داخله فاصله گرفته بود، حالا که از قید صدارت هم آزاد می شد مثلی که دنیا را به وی بخشیده باشم با قدردانی و احترام گفته هایم را پذیرفت و مرخص شد.

قدیرخان یکی از اعضای وفادار کودتا بود و بیشتر از همه چیز در تحکیم جمهوریت و وفاداری به رهبر کودتا معتقد بود. او مانند ماشین دقیقاً آنچه به وی هدایت داده می شد، اجرا می کرد.

اما از اینکه ایجاد نا امنی و خرخشه و بی موازنه شدن پلان های انکشافی و تضعیف جمهوریت در افغانستان برای بقای سلطنت در ایران مؤثر و مفیدتر است تا استحکام جمهوریت و نیرومندی یک کشور جمهوری شده در پهلوی ایران، متأسفانه فهم قدیر خان در تحلیل چنین مواردی نه تنها قد نمی داد بلکه در صف آنهاپی قرار گرفته بود که انکشافات عجیب و غریبی را در افغانستان در رابطه به کمک های ایران و دیگر کشورهای خلیج فارس خیال پلو می زدند.

حتی گاهی می اندیشید که بقای سلطنت ایران با دوستی با جمهوری افغانستان بستگی ناگسستنی دارد و با ساده دلی باور پیدا کرده بود که خلقی ها بی شائبه آرزوی همکاری با دولت را دارند و او پنداشته بود که به همکاری ساواکی ها از خارج و کمک خلقی ها از داخل استخبارات نیرومندی را به سطح منطقه ایجاد می کند.

باور کنید یا نکنید، همین ساده سنجی ها و خوش باوری ها و اعتماد رهبری به وی بود که مفت و رایگان از رده آنها خارج شدم. آنهم به امید اینکه به حیث بی طرف در قضایای گفته شده اگر بتوانم مشاهدات خود را به اطلاع رئیس دولت برسانم. بناءً به قدیرخان گفتم: به مصونیت ملی هدایت داده شده است تا معلومات به دست آمده را مستقیماً

خدمت رئیس دولت بگذارند. شما هم برای هماهنگی بیشتر معلوماتی را که از ساواکی ها به دست می آورید با رئیس دولت در میان بگذارید نه با صدارت.

فیض محمد وزیر داخله طبق معمول جهت اخذ هدایت در رابطه با بعضی موضوعاتی که اجرای آن از صلاحیت وزیر بالاتر بود به صدارت آمده بود. اما برعکس روزهای دیگر خیلی برآشفته و به هم خورده به نظر می آمد. قبل از اینکه چیزی بپرسم گفت: نیم ساعت قبل حضور رهبر برایم خیلی جدی و با عصبانیت گفت که: چرا شما کمونیست های مربوط به پرچم را که مخالفین جمهوری هستند به حیث ولسوال مقرر کرده اید، آنهم در صورتی که اکثریت کامل مردم افغانستان از آنها و عقیده و وابستگی شان نفرت دارند.

خدمت شان گفتم که: طبق قانون ولسوال ها مامورهای رتبه ۵، ۴ و ۳ هستند و مقرری آنها به صلاحیت صدارت می باشد نه وزارت داخله. من طبق هدایت معاون صاحب چند نفر پرچمی و چند نفر خلقی را از رده های پایین ح.د.خ مقرر کرده ام و همچنان در وزارت عدلیه بیش از ۲۰ نفر اخوانی به حیث قضات در محاکم عدلی به امر معاون صاحب مقرر شده اند.

معاون صاحب بعد از تشکیل کابینه جمهوریت به همه وزرا هدایت داده بود که هیچ مامور دولت را به روی عقیده و وابستگی آنها به احزاب با اینکه احزاب قانونی نیستند برطرف نکنند مگر آنانی که عملاً در تخریب جمهوریت اقدام نمایند.

رهبر بدون توجه به عرایض فرمود همه می گویند شما پرچمی هستید. عرض کردم همه نه، تنها دو نفر از شخصیت های بزرگ دولتی که علناً با جمهوری خواهان دشمنی دارند و تبلیغات ناروا در باره آنها پخش می کنند، لوی درستی و وحید عبدالله و طرفداران شان.

هكذا چند نفر شناخته شده و انگشت شمار دیگر که در سایه جمهوریت احساس مصونیت می نمایند، برای اینکه ما را از جامعه تجرید کرده باشند نوکر روس هم می گویند. اگر دیروز به حزبی متعهد می بودم دلیلی وجود نداشت که از شما پنهان و از شما پیروی می کردم و اگر امروز بخواهم به عضویت حزبی بیبندم جرئت آنرا دارم خدمت شما عرض کنم.

اما رهبر مهربان در چنین شرایطی که طرفداران سلطنت و دشمنان جمهوریت بر ما حمله می کنند وظیفه کدام اشخاص است که از ما دفاع کنند؟ و چه کسانی باید ما را محاکمه نمایند؟

رهبر چیزی نگفت و من هم با عرض احترام از خدمت شان مرخص شدم. به فیض محمد گفتم: با تمام وجودم از گفته های رهبر متاثر شدم و هرگز آرزوی آنرا نداشتم که شما با فهم و درایتی که دارید رهبر و مشالفت هایی که او با خاندان خویش دارند فراموش کرده و وی را جهت رد یک راپور غلط متأثر ساخته باشید.

فیض محمد گفت:

اگر چند روز پیشتر جملات همانندی را از وحید عبدالله با حضور داشت وزرای کابینه نمی شنیدم، هرگز به دفاع از خود مبادرت نمی کردم.

گفتم: با آنهم کافی و بهتر بود که گفته بودید من آنها را به امر صدارت مقرر کرده ام و هیچ قصوری ندارم. تاجایی که رئیس دولت را می شناختم، وی از کسانی که با صراحت لهجه از خود دفاع می کردند خوشش می آمد، اما نه اینکه در برائت خویش وی را مورد ملامت قرار دهند.

فیض محمد هم شخصی نبود که بی اعتمادی رهبر را به آسانی فراموش کند. آنچه که باید نمی شد به وقوع پیوسته بود.

فیض محمد همزمان با پیوستن صاحب منصبان کلیدی قطعه انضباط به صف کودتاجیان (صفحه ۳۳) بود که بعضی از سرگروپ ها خصوصاً پاچاگل وفادار که دوستانی در قطعه کوماندو داشتند تماس خود را با او محرمانه تر اما بیشتر می کند. در نتیجه اطمینان یافته بودند که فیض محمد امر حرکات کوماندوها شخصی است که می شود با وی در باره تغییر نظام صحبت کرد.

سرگروپ ها مرا اجازه دادند تا در خانه مولاداد که با فیض محمد آشنایی دیرینه داشت در دیداری که به او غیر مترقبه باشد، صحبت کنم. و همینطور هم شد. چاشت روزی که مولاداد وی را دعوت کرده بود موقعی به آنجا رسیدم که آنها نیم ساعت پیشتر از خوردن غذا فارغ شده بودند.

چون مولاداد هم از فراه بود فیض محمد آمدنم را به خانه اش طبیعی پنداشته و گفت: چه تصادف نیکی. خیلی آرزو داشتم شما را ملاقات کنم. زیرا لالا سید جان جاجی همیشه از شما ستایش می کند.

- شما لالا را می شناسید؟

- بلی، او پس از جوانمردگی بچه اش که دوستم بود مرا بچه خوانده است.

- عجب تصادف نیکی. او مرا هم برادر می داند.

هر دو بی اراده از جا جستیم و مانند کاکا و برادر زاده یکدیگر را در آغوش گرفته و بوسیدیم. و مولاداد از خوشی به جای پپاله، چای را در نعلبکی می ریخت و ما می خندیدیم.

فیض محمد گفت: می خواهم در باره محمد داود معلومات بیشتر آنهم از گفته شما داشته باشم، زیرا ما سرحدی ها اگر برابر شما داود را دوست نداریم کمتر از شما هم نیستیم.

گفتم اگر حافظه ام درست کار بدهد در بین مناطق آزاد (وزیری ها و محسودی ها) و پاکستان، پشتونستان محکوم سرحد است نه وزیرستان آزاد.

او از شنیدن تعبیرم از سرحد آزاد از سرحدی خواندن خویش معذرت خواست و سپس از دوستی ام با محمد داود و کارنامه اش در افغانستان با دلچسپی خاصی پرسیده می رفت و با علاقه مندی زیادی هم می شنید.

در دیدار دوم و یا سوم بود که تغییر نظام شاهی را با وی در میان گذاشتم. با اینکه علاقه مندی اش را با چنان حرکتی پنهان نکرد، ولی گفت می خواهم با محمد داود ملاقات کنم. محمد داود هم ملاقات با وی را با خوشی پذیرفت. اما فراموش شده است که توسط پاچاگل خان وفادار این دیدار صورت گرفته بود یا سرگروپ دیگری.

به هر صورت بعد از دیدار با محمد داود، فیض محمد در همکاری برای سقوط سلطنت مصمم تر شده بود. چنانچه در ظرف یکی دو ماه مؤثرترین صاحب منصبان کلیدی کوماندو را جذب می کند و در صف سرگروپ ها، سرگروپ می شود.

در شب ۲۶ سرطان قطعه تحت فرمان او وظیفه داشت تا با همراهی حبیب الله خان زرمتمی قوماندان تولى تانک در داخل ارگ، گارد شاهی را محاصره و خلع سلاح کنند، و ماهرانه چنین کار خطیری را بدون خونریزی انجام دادند و سپس در به اسارت کشاندن و الاحضرت سردار عبدالولی با دیگر کودتاچیان سهیم می شود.

او که پر مخاطره ترین وظیفه ای را که از سرپایش مرگ می بارید جهت تأسیس جمهوریت تحت قوماندۀ رهبر کودتا پذیرفته و به خوبی انجام داده بود، متأسفانه نتوانست برده باری و حوصله آنرا داشته باشد تا تفرقه اندازی دشمنان جمهوریت را خنثی کند، و برعکس چندی بعد از گفت و شنود با رهبر کودتا بدون مشوره با همسنگران خویش از صف جمهوری خواهان کنار رفت.

الی قسمت پانزدهم ادامه دارد...

د پانو شمیره: له ۱۱ تر ۱۱

افغان جرمن آنلاين په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاره ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ